

خیانت به سوسیالیسم

## گورباچف

# از ناپایداری تا سقوط در گرداب خیانت

ترجمه محمد علی عمویی

بحران و فروپاشی ۹۱-۱۹۸۹

در طی ۱۹۸۹ بدترین نوع نگرانی کسانی که پتانسیل تغییرات انجام یافته را پیش بینی کرده بودند در نوزدهمین کنفرانس حزبی به واقعیت پیوست. کار کرد اصلاحات سیاسی، وضعیت سیاسی ای آفریده بود که حزب و رهبران آن دیگر نمی توانستند آن را کنترل کنند. از پایان مارس ۱۹۸۹ رهبران حزب، در تلاش برای هماهنگی با تغییراتی که سریع تر از آن بود که بتوان آن را کنترل کرد واکنشی عمل می کردند. تغییراتی که به وسیله نیروهای سیاسی خارج از رهبری و کل حزب هدایت می شدند.

گرایم ژیل

اقتصاد سایه تمامی بخش های اقتصادی را در بر گرفته است.

استانیسلاو منشیکیف

در ۱۹۹۱ توده ها از خواست های آزادی و دموکراسی پشتیبانی می کردند، با امتیازات و قدرتی که سال های دراز در انحصار بوروکراسی حزب کمونیست بود به مخالفت برخاستند، و به بهبود شرایط مادی شان امید داشتند. اجتماع های توده ای به سود یلتسین شعارهایی را چون «مرگ بر گورباچف» و «مرگ بر ح.ک.ا.ش.» سر می دادند، اما من پرچمی را ندیدم که بگوید «زنده باد کاپیتالیسم» یا «همه قدرت در دستان بورژوازی.»

روی مدودف

گورباچف در ۹۱-۱۹۸۹، سه سال پایانی پرسترویکا، پس از پیروزی بر مخالفانش، به دوباره سازی اتحاد شوروی با پنج راه حل خطیر دست زد. نخست، با تغییر حزب به یک حزب پارلماناریستی به نقش رهبری و موقعیت انحصاری آن پایان داد. دوم، برنامه ریزی مرکزی و مالکیت همگانی را سست کرد. در حالی که در پی گذار به یک اقتصاد بازار بود، حزب کمونیست را از مدیریت اقتصادی بیرون راند. خصوصی سازی بنگاههای دولتی را آغاز کرد و شکوفایی اقتصادی ثانوی را تشویق کرد. سوم، در یک سری موضوع های سیاست خارجی تسلیم ایالات متحده شد و در ضمن در پی اتحاد آشکار با امپریالیسم برآمد. چهارم، اجازه داد رسانه های گلاسنوستی ایدئولوژی و فرهنگ شوروی را بازسازی کنند. پنجم، درباره مسئله ملی همواره شکست می خورد، عقب می نشست و تغییرمسیر می داد. کوشید جدایی خواهان بالتیک را سرکوب کند و در نهایت در مذاکره ای به کلی بی حاصل به منظور یافتن زمینه ای تازه برای اتحاد جمهوری ها تزلزل نشان داد.

گورباچف از برانداختن خروشچف به وسیله حزب در ۱۹۶۴ مطلع بود، و می خواست با «بریدنی مهم و خطیر» از لنینیسم اصلاحاتش را بازگشت نا پذیر کند. این کار با سلب قدرت از حزب کمونیست، تبدیل آن به نوعی مرکز مشورتی و اداره برنامه ریزی استراتژیک برای جامعه شوروی و صدای پارلمانی طبقه کارگر شوروی شکل گرفت. همچنین او خواستار نظام

چند حزبی و رسانه‌ها و فرهنگی پلورالیست بود. به منظور ایجاد انعطاف بیشتر در اقتصاد شوروی، خواستار نقش گسترده‌ای برای نیروهای بازار، مالکیت خصوصی و ابتکار خصوصی شد. میل داشت نظام فدرالی کل کشور ادامه یابد و آرزو می‌کرد شاهد برخورد کمتری با غرب باشد. تنها آخرین آرزوی او درست از کار درآمد.

پرسترویکا در ۱۹۸۹ به «کاتاسترویکا» تبدیل شد. آن چه در عمل رخ داد عبارت بود از سه سال هرج و مرج روز افزون از یک سوی اتحاد شوروی تا انتهای دیگرا، که با فروپاشی سوسیالیسم شوروی پایان گرفت. در ۱۹۸۹ ضد انقلاب اروپای شرقی را به لرزه در آورد و یک سال بعد آلمان با معیارهای ناتو وحدت مجدد یافت. در همین حال بوریس یلتسین، بدترین دشمن گورباچف که به نظر می‌رسید، پس از اخراج علنی اش از رهبری به وسیله گورباچف، سابقه و موقعیت اش مرده و به گورسپرده شده بود، بازگشتی گداگونه داشت. او، که همچون رهبر «دموکراتها» تجدید حیات یافته بود، کنترل جمهوری بسیار مهم روسیه را به چنگ گرفت. در اوایل ۱۹۹۰ با کنترل روسیه به وسیله یلتسین و اتحاد شوروی به وسیله گورباچف دوگانگی قدرت در ا.ج.ش.س. وجود داشت. در ۹۱-۱۹۸۹، اقتصاد از بد به سوی بدتر رفت: تولید کاهش یافت، کمبودها چند برابر و قفسه‌های انبارها خالی شدند، چک‌ها گاهی نقد نمی‌شدند و نارضایتی عمومی افزایش یافت. تخریب سوسیالیسم در اروپای شرقی تأثیری منفی بر اقتصاد شوروی گذارد. عقب‌نشینی مستمر حزب از اقتصاد مصیب بار از کار درآمد. در آستانه تابستان ۱۹۹۱ تحلیل‌گران غربی سخن از یک «رکود» در شوروی به میان آوردند. شهروندان شوروی پرسترویکا را سرزنش می‌کردند. اعتصاب‌های بی‌سابقه معادن دوباره، در ۱۹۸۹ و ۱۹۹۷ نظام را تکان داد. حکومت غرق در بدهی به بانک‌های غربی شد. آن‌گاه که جمهوری‌های متحد یکی پس از دیگری حاکمیت خود را اعلام داشتند و سپس جدا شدند، اتحاد شوروی به عنوان یک کشور واحد فرو ریخت.

رسانه‌ها تمامی امور سیاسی را به راست می‌رانند. آناتولی چرنیایف گلاسنوست را موتور پرسترویکا خواند. او می‌گفت: «در زیر فشار گلاسنوست ایدئولوژی زدایی پرسترویکا آغاز شد.» گشودن دریچه‌های سد به روی سیلاب ایده‌های غیرسوسیالیستی و ضد سوسیالیستی، در عمل، همان روند ایدئولوژی زدایی بود. گورباچف نتوانست دیوی را که اجازه داد از بطری بیرون آید کنترل کند. در آستانه ۱۹۸۹ رسانه‌ها به چنگ «دموکرات‌های» طرفدار یلتسین افتاد. در ۱۹۹۱ نیکلای ژکف، نخست‌وزیر ا.ج.ش.س. با خشم و جسارت اظهار داشت که رسانه‌های شوروی تقریباً به طور کامل در دستان اپوزیسیون «دموکرات» قرار دارند.

در آخرین سال‌های پرسترویکا آن نیروهای اقتصادی که در بخش تاریک جامعه شوروی بودند خواستار اعتبار و قدرت شدند. بازار سیاه و اشرار روسیه همچون تکثیر حشرات به شدت افزایش یافتند. بنگاه‌های خصوصی و تعاونی‌های ساختگی رشد یافتند. پشتیبانان جاه‌طلب و پول‌پرست اصرار در گذاری تند و موثر به بازار سازی رادیکال داشتند. اگر بازار جایگزین برنامه می‌شد و یلتسین اقتصاد روسیه را خصوصی می‌کرد، مقامات بلند مرتبه، مدیران بنگاه‌ها و روسا می‌توانستند در انتظار «ثروت‌های بی‌سابقه» باشند. جناح‌های مسلط بر حزب و رهبری کشور به آسانی می‌دیدند که باد از کدام سو می‌وزد. عناصر فاسد رهبری به دستبرد و غارت اموال حزب و دولت آغاز کردند و آن‌ها را به دارایی خصوصی خود تبدیل کردند.

در سال‌های سردرگمی پایان پرسترویکا، نفرت مردم از گورباچف افزایش یافت و نسبت به او رفتاری موهن داشتند. وقتی گورباچف دیوانه وار در پی فرونشاندن بحران درجایی بود بحران دیگری در نقطه‌ای دیگر می‌خاست. او به صورت شخص قابل ترحمی درآمده بود. همچون جادوگری که نیرنگ‌هایش ته کشیده، غیر از دولت‌ها و رسانه‌های غربی دوستان

چندانی نداشت. در اواخر ۱۹۹۱، حتی دوستان دروغین اش در کاخ سفید امریکا نیز او را ترک کردند.

انحطاط گورباچف از یک کمونیست به یک سوسیال دموکرات بی کم و کاست صورت گرفت. توهم های او از این که رخدادها به کدام سوی روند خنده آور بود. در مه ۱۹۹۰، گفت وگویی با مجله تایم داشت که معیار «انقلاب سیاسی درونی» او را تفسیر می کرد. در پاسخ به پرسش های، «امروزه کمونیست بودن چه مفهومی دارد؟» و «در سال هایی که در پیش است به چه معناست؟» گفت:

آن گونه که من می فهمم، کمونیست بودن به معنای نترسیدن از آن چه نو است، رد پیروی از هر دگم، مستقل اندیشیدن، تسلیم شدن به افکار و اعمال کسی از راه آزمایش اخلاقی و عمل سیاسی، به زحمتکشان کمک کند تا امیدها و آرزوهایشان را محقق کنند و متناسب با توانایی هایشان زندگی کنند. معتقدم که امروزه کمونیست بودن بیش از همه به معنای دموکرات بودن پایدار و قرار دادن ارزش های جهانی انسانی برتر از هر چیز است... ما با کنار نهادن نظام استالینیستی، از سوسیالیسم عقب نشینی نمی کنیم، بلکه به سوی آن می رویم.

در زیرزمینه ظاهرا پیچیده این سال های آشفته و پر آشوب علتی ساده نهفته است. رهبری گورباچف سیاست مبارزه را با سیاست سازش و عقب نشینی جایگزین کرد. گورباچف در برابر ائتلاف سرمایه داری گرایان به رهبری بوریس یلتسین، کوتاه آمد، او در برابر رسانه هایی که مرکز گرایی و ترسویی او را سرزنش کردند، در برابر جدایی خواهان ناسیونالیست و در برابر امپریالیسم ایالات متحده با آن اشتباهی سیری ناپذیرش برای امتیازهای یک سوپه و تسلط بر کل جهان عقب نشست.

گورباچف از تحلیل چرایی از هم پاشیدگی رژیم ناتوان بود. او نتوانست بفهمد که تصفیه و تضعیف ح.ک.ا.ش. درست به فروپاشی اتحاد شوروی منجر خواهد شد. او با تضعیف ح.ک.ا.ش. اردوی یلتسین، جدایی خواهان، اقتصاد ثانوی، عناصر فاسد درون حزب، اشرار روسی و امپریالیسم غربی را تقویت کرد. جری هوگ، تحلیل گر شوروی، با رد توصیف غرب از گورباچف به عنوان «مردی سوار بر ببری که نتوانست کنترل اش کند»، اظهار داشت که گورباچف هرگز به طور جدی برای مهار ببرکوشش نکرد. «برعکس، او به طور مستمر او را به پیش راند. در موارد نادری که به فشار متوسل شد بسیار موثر بود.»

تحلیل های گورباچف از وضع ناگوار سیاسی اش، از جهاتی فاقد واقع بینی بود، اما، می توانست آراء را بشمارد و آن ها را بخواند. ضمن تایید افت نرخ ها به ارقام تک شماره ای، آن جرات را نداشت که سیاست های بازارش را به نتایجی منطقی هدایت کند. او هرگز تهور اعمال یک «شک درمانی» اقتصادی را به خود نداد. اما، بوریس یلتسین این کار را کرد. وصف دقیق آن لفظ تخریب است. «شوگ درمانی» اقتصادی از یک درمان بی اعتبار و سادیستی ریشه گرفته است که با به کاربردن شوک الکتریکی روی بیماران روانی، موجب رنج غیر ضروری بیمار می شود، بی آن که کمکی به اکثر آن ها بکند و تنها شماری ناچیز را درمان می کند. شوک درمانی اقتصادی با مردمی که در نظام سوسیالیستی زندگی می کردند چنان رفتار کرد که گویی آن ها از یک بیماری روانی رنج می بردند.

این «شوگ درمانی» اکثریت بزرگی را ناچار به از دست دادن شغل، مسکن، تحصیل فرزندان، مراقبت های بهداشتی، پانسیون ها و امنیت در برابر جنایت محکوم کرد، در حالی که برای شماری اندک فرصت ثروتمند شدن فراهم آورد.

گورباچف کوشید وضع سیاسی رو به خرابی اش را با مانورها، نوسان ها، اقدامات شتاب زده و سردستی، و از کار انداختن دستگاه ها سامان دهد. با بالا گرفتن نارضایی همگانی در ۹۱-۱۹۸۹، مردم شوروی سخنان پر آب و تاب او را درباره «نقاط عطف نوین» و

«آزمون های تعیین کنند» به مسخره می گرفتند و به تلاش اش برای ترسیم فاجعه همچون پیشرفت به تلخی می خندیدند. گورباچف دیوانه وار در پی ثبات اتحاد شوروی و بازگرداندن کنترل بود، بی آن که سیاست های ناپایدارکننده تمامی وجود اقتصاد و سیاست را رها کند. گورباچف پس از ناتوان کردن حزب، کوشید از عواقب آن شانه خالی کند. به منظور ایجاد ثبات در نظام سیاسی، کوشید از طریق نهادهای جدید دولتی، به ویژه قوای مجریه، ریاست جمهوری و کنگره نماینده گان خلق حکومت کند. اما، «دموکرات ها» به سرعت موقعیت های کلیدی و کنگره را تصاحب کردند. برای تثبیت اقتصاد که در حال غرق شدن بود، گورباچف در پی گذر به یک اقتصاد بازار بود. برای تثبیت نفوذش بر حزب کمونیست که با سیاست های او از هم گسیخته بود، به مقام دبیرکل ح.ک.ا.ش. آویخت و مخالفانش را به حلقه درونی اش وارد کرد. تاکتیک اخیر در رفتار وارونه موقت او در اواخر ۱۹۹۰ و اوایل ۱۹۹۱ نمایان شد، آن گاه که تجدید نظر طلبان استخوان دار، یاکولف و شوارنداززه جانب گورباچف را ترک کردند و او ولادیمیر کروچکف و دیگر کمونیست ها را بالا کشید. به منظور جلوگیری از تکه تکه شدن اتحاد شوروی، نخست سرکوب را پیشه کرد و سپس به دنبال مذاکره برای پیمان اتحاد رفت.

هیچ یک از کوشش های او برای استقرار ثبات، حتی یکی از آن ها، موفق نبود، گورباچف با وارونه کردن سیاست خارجی شوروی به نوعی ثبات دست یافت. درسال های پایانی پرستروویکا، او متحدان سوسیالیست و جهان سومی را ترک کرد، و در همان حال در پی کسب حمایت و اعتبارات مالی از سوی غرب بر آمد. در اواخر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی در حد شریک فروتن و کوچک ایالات متحده نزول کرده بود.

این فصل به رخدادهای کلیدی ۹۱- ۱۹۸۹ می پردازد- رخدادهایی چون سرنگونی حکومت های سوسیالیستی در اروپای شرقی، ویرانی حزب، صعود اپوزیسیون «دموکرات»، تعمیق بحران اقتصادی، و تجزیه ا.ج.ش.س. این رخدادهای روندهایی بودند با تاثیر متقابل. در تحلیل نهایی یک روند، تمامی آن ها را به دنبال خود کشید: اراده رهبری به پایان بخشیدن نقش ح.ک.ا.ش. که، حتی در این روزهای آخر، به صورت مانعی پنهان در برابر سیاست های گورباچف باقی مانده بود.

هرچند شخص گورباچف فاقد دید واقع بینانه نسبت به پیامد سیاست های خود بود، برخی از افراد حلقه درونی اش آنقدر ساده نبودند. به نظر ویلیام اودم (William Odom) آلکساندر یاکولف، مشاور گورباچف به طور کامل می دانست اوضاع به کدام سو می رود.

در ژوئن ۱۹۹۴ من [ اودم ] همان پرسش (آیا او از همان آغاز می فهمید که اصلاحات گورباچف ممکن است به فروپاشی اتحاد شوروی و نظام شوروی منجر شود؟) را در اثنای گپ زدن هنگام ناهار با یاکولف در میان گذاردم. او پاسخ داد که به طور قطع می دانست آن اصلاحات در کار ویران ساختن نظام کهن بودند، و با شغف افزود «و ما پیش از آن که مخالفانمان به موقع بیدار شوند آن کار را انجام دادیم!»

آناتولی چرنیایف، دستیار بلند مرتبه گورباچف در سیاست خارجی نیز پس از روشن شدن اوضاع، به همین گونه، نظر واقع بینانه تری از رهبری گورباچف ارائه داد. چرنیایف، بی آن که واژگان و تعصب تجدید نظر طلبانه اش را ترک کند، اظهار داشت که دست کم برخی شروع به تشخیص این مسئله کردند که «راه سوم»ی که آن ها دنبال می کردند سرایی بیش نیست. در آستانه اجلاس دفتر سیاسی برای بحث درباره پیش نویس برنامه بیست و هشتمین کنگره ح.ک.ا.ش. چرنیایف برای توصیف وضع ناگواری که رهبران مرکزی فکرمی کردند با آن مواجه بودند این جمله را انتخاب کرد:

جان مطلب و نکته دشوار این بود که پاندول عقاید بین دو قطب درنوسان بود. یک راه عبارت بود از حفظ مدل استالینی سوسیالیسم بدون استفاده از سرکوب، (تناقضی در اصلاحات). راه دیگر پذیرش احکام یک جامعه بازار (با سر نوشت بورژوا دموکراتیک) که اکنون با شدت در حال پیشروی است. آشکار بود پس از آن که مدل اجبار و تحمیل آن بر جامعه با استفاده از زور و ایدئولوژی دولتی را رد کردیم، گزینه دیگری نبود مگر دنبال کردن راه دوم. هیچ کس نمی خواست این را بپذیرد. در واقع ما درک نکردیم که مسایل در این حالت به چه صورت درمی آیند.

با افزایش شمار بحران ها، برخی ناظران نشانه هایی از ایجاد بی ثباتی از سوی ایالات متحده را مشاهده کردند. آن ها پیکار ایالات متحده به ضد شیلی آئنده را در ۷۳-۱۹۷۰، زمانی که نیکسون و کیسینجر «اقتصاد شیلی را به فریاد و داشتند» به یاد آوردند. بی ثبات کردن، سیاست امپریالیستی شناخته شده ای بود که برای تخریب و بی اثر کردن حکومت های کمونیستی، چپ، ملی، و دیگر حکومت های مستقل کشورهای ضعیف جهان سوم به کار می رفت. اما، اتحاد شوروی در برابر بی ثبات سازی از خارج بسیار نیرومند بود. جنگ افروزی ایالات متحده می توانست اتحاد شوروی را آزار دهد، اما آن را درهم نمی کوفت. پس از فروپاشی شوروی دستگاه اداری ریگان نقش خود را در از همپاشی شوروی بسیار بزرگ جلوه داد. دولت بوش کوشید در حمایت از گورباچف یک سیاست واحد غربی به کار گیرد. او معتقد بود گورباچف طرف قابل اعتمادی است که کل اتحاد شوروی را در یک سینی چوبی تقدیم کاپیتالیسم خواهد کرد. در بدو امر، تا زمانی که روشن شد که گورباچف نیروی مصرف شده است، ایالات متحده و ناتو از یلتسین، که تنها روسیه را داشت تا تقدیم کند، طرفداری نمی کردند. ایالات متحده، همچنین، از خطری که درگیری های قومی و گسیختگی نظامی در شبکه گسترده سلاح های هسته ای شوروی و نیروگاه های هسته ای ایجاد می شد بیم داشت. در ۱۹۹۱، بوش خواستار پشتیبانی گورباچف از جنگ خلیج فارس نیز بود.

نزدیک به پایان ماجرا، با غرق شدن گورباچف در نومیدی به نظمی رسید که او در تشخیص واقعیت ها و آرزوها مشکل دارد. برخی از دستیارانش بی منطقی بیمارگونه ای در کار می دیدند. تعریف و تمجید بی حسابی که طی سفر های خارجی اش در ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ نثارش کردند او را فریفت. چرنیایف گفته است تفکر گورباچف «به طور فزاینده ای با منطق غیرواقعی و دورانی» در باره موقعیت واقعی سیاسی اش در کشور انباشته شد. «اغراق های تخریب کننده رهبران و روزنامه نگاران خارجی تفکرش را رفته رفته به شکل محسوسی منحرف می کرد.»

هیچ چیز غیر منطقی تر از دنبال کردن یک پیمان اتحاد تازه به وسیله دبیرکل نبود، پیمانی که خود او ظاهراً با مقررات آن مخالف بود. گورباچف بر هر پیش نویس تازه برای پیمان اتحاد که، به اصرار یلتسین، نقش کمتر و کمتری به دولت متحد سراسری بدهد مهار می زد. آنگاه که توانش به پایان رسید، به خود فریبی و تخریب سیاسی خویش نزول کرد. جری هوک یادآوری کرده است که تاریخ نمونه دیگری جز این مورد را به یاد نمی آورد که حکومتی با تسلط کامل به امور مالیاتی که ناشی از مالکیت بر تمامی دارائی هاست و اجازه دادن به واحدهای دولتی محلی خود را تباه کند «تا آن ها زیر نظر خودشان درآمد مالیاتی را کنترل کنند». «... این است آن چه از تابستان ۱۹۹۰ تا اواخر ۱۹۹۱ رخ داد.»

توهم الهام بخش کل پروژه گورباچف بود: تبدیل اتحاد شوروی سوسیالیستی به یک سوسیال دموکراسی اروپای غربی به طوری که، بر اساس نظرات رویونیستی او، بهترین های سوسیالیسم و بهترین های کاپیتالیسم اروپایی درهم آمیخته شوند. با این همه، او دریافت که پروژهای که بر توهم استوار باشند، شکست می خورند. از دره ای گود نمی توان با دوگام

جست. برخی مارکسیست ها گفته اند که گورباچف آگاهانه در پی بازگرداندن سرمایه داری کامل و آشکار بود. مسلما، روند برچیدن نظام چنین تصویری ایجاد می کند، اما چنان ادعایی طبیعت ایدئولوژیک پروژه گورباچف را نادیده گرفته است: نظریه غیرطبقاتی او از جهان اصرار داشت که سراب، یک سراب کور نیست، که بین دو نظام و دو طبقه راه سومی وجود دارد، شرح و تلقی او از «سوسیالیسم»، کاپیتالیسم به اضافه شبکه تامین اجتماعی و سیاست ها و مشارکت طبقاتی بود. این جریان اندیشه سیاسی، به طور مشخص و بارز، به سوسیالیسم حقیقی و اصل زیر عنوان «کمونیسم» یا «استالینیسم» افترا می زند. این حقیقت که پروژه گورباچف به بازگشت کاپیتالیسم منجر شد ثابت نمی کند که او آگاهانه در پی آن بود. بحران ۹۱-۱۹۸۹ از آن رو به طور پیوسته بدتر شد که گورباچف دنبال کردن راه سومش و تصفیه و تضعیف حزب، یعنی علل عمده بحران را رها نکرد. در ۱۹۹۰ آلکساندریاکولف، اولین، آگاه ترین، و پیگیرترین پایه گذار تضعیف حزب، نقشه پایانی را برای گورباچف طراحی کرد. یاکولف با خواندن دفتر سیاسی و کمیته مرکزی به عنوان «موانع عمده پرسترویکا» با اصرار از او خواست در امرکنار راندن حزب سریع تر و جلوتر برود. «دعوت کنگره نمایندگان خلق و برپایی قوای ریاست جمهوری را عملی کند.» او ابطال کلکتیویزاسیون و مالکیت همگانی و کشور متحد را زیر شعار مزورانه: «زمین ها را به دهقانان، کارخانه ها را به کارگران، و استقلال واقعی را به جمهوری ها بدهید» توصیه کرد. او ایجاد نظام چند حزبی همراه با حذف انحصار قدرت ح.ک.ا.ش. شکافتن دستگاه نومن کلاتور تا مغز استخوان و دریافت وام های کلان از غرب را اندرزمی داد. به گورباچف فشار می آورد تا «دست به اصلاح ارتش بزند، خود را از شر ژنرال ها خلاص کند، آن ها را با سرهنگ ها جایگزین کند، بیرون کشیدن نظامیان از اروپای شرقی را آغاز کند، وزارتخانه های صنعتی را منحل کند، به بنگاه داران آزادی عمل بدهد، خود را از دست ریژکف [نخست وزیر] و ماسلیوکف، صدرگاسپلان خلاص کند.» گورباچف، سرانجام، بسیاری از توصیه های یاکولف را پذیرفت.

در ۱۹۸۹ دوروند عمده و اساسی بر مسایل سیاسی شوروی مسلط بود. یکی تیتر رسانه ها را به خود اختصاص داد؛ دیگری نتوانست. روند نخست عبارت بود از فروپاشی سریع دولت های سوسیالیستی اروپای شرقی، یعنی یک رشته ضد انقلاب هایی که با دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه مقارن بود. دومین روند اجرای «اصلاحات سیاسی رادیکال» گورباچف بود. تجدید نظر گورباچف در سیاست خارجی شوروی، موجب فروپاشی اروپای شرقی شد و فروپاشی اروپای شرقی تجدید نظر طلبی را در شوروی تقویت کرد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف ضمن سخنانی در سازمان ملل متحد نیویوک سیاست عدم مداخله در امور داخلی کشورهای سوسیالیستی و عقب نشینی نظامی از اروپای شرقی را اعلام داشت. آن تغییر در سیاست، اپوزیسیون داخلی را در اروپای شرقی تقویت و غرب را جسور و گستاخ کرد. سقوط دومینووار کشور پس از کشور در ۱۹۸۹ اعتبار و قدرت سوسیالیسم را ضعیف کرد و بر اقتصاد اتحاد شوروی تاثیر منفی به جای گذارد.

علت فروپاشی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی در این بررسی فروپاشی شوروی نمی گنجد. کافی است گفته شود که کشورهای اروپای شرقی ضعیف تر از اتحاد شوروی بودند. نخست، کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی جدید تر و کم ریشه تر از سوسیالیسم شوروی بودند. دوم، در اغلب کشورهای اروپای شرقی دگرگونی سوسیالیستی بیش از آن که ریشه در جنبش انقلابی میهنی داشته باشد ناشی از پیشرفت ارتش سرخ در زمان جنگ بود. اشغال شوروی احزاب کوچک کمونیست را، که با سرکوب نازی ها تلفات سنگینی را متحمل شده بودند، قادر ساخت حکومت های ائتلافی ضد فاشیست برپا دارند که سپس به نظام سوسیالیستی تحول یافتند. به این ترتیب، در اروپای شرقی، شرایط و مقتضیات بیرونی،

انقلاب را نسبتاً آسان و مسالمت آمیز ساخت، اما کمتر همه جانبه. سوم، احساسات ملی و مذهبی به ضد بسیاری از این نظام ها عمل می کرد. در حالی که کشورهای چون لهستان رومن کاتولیک به روسیه همچون ستمگرتاریخی می نگریست کسب اعتبار برای سوسیالیسم بار سنگینی بود. آنجا که روسیه یک دوست و متحد تاریخی بود، جایی چون صربستان و بلغارستان ارتدکس شرقی، سوسیالیسم راه آسان تری را پیمود. در جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) شور و عشق تجدید وحدت ملی با وظایف ساختمان یک کشور سوسیالیستی جداگانه تصادم کرد، اما در یوگسلاوی، سوسیالیسم همراه با آزوی استقلال ملی سربر آورد. (این امر به توضیح علت دشواری کار ناتو NATO در دهه ۱۹۹۰ در محو کردن وحدت و خصالت سوسیالیستی باقی مانده فدراسیون یوگسلاوی کمک می کند). چهارم، برخی کشورها که در همسایگی غرب بودند، به ویژه آلمان دموکراتیک، چکسلواکی، و مجارستان، از بابت رقابت اقتصادی و ایدئولوژیک با همسایگان سرمایه دار ثروتمندتر که برخلاف کشورهای سوسیالیستی، از جهان سوم ثروت بیرون می کشیدند و از ایالات متحده کمک می گرفتند، احساس فشار می کردند. لهستان و مجارستان، در مقابله با چنین فشاری، به شدت به بانک های غربی و امدار شدند. مجارستان در ۱۹۸۵ به صندوق بین المللی پول (IMF) پیوست. پنجم، سرکوب های شدید در عصر استالین مخزنی انباشته از نارضایتی در کشورهای چون چکسلواکی ایجاد کرده بود. حزب چکسلواکی از جریانات رویزیونیستی نیرومندی، که در ۱۹۶۸ آشکار شدند رنج می برد. و در نهایت، غرب، به مدت ده ها سال، سیاست «تمایز» را تعقیب می کرد و با اعطای پاداش به کشورهای چون رومانی، به امید دور کردن آن از اتحاد شوروی، بذر تفرقه در سوسیالیسم اروپای شرقی می پراکند.

فروپاشی اروپای شرقی با داستان شوروی درهم پیچیده اند. این رخداد یک تحقیر، یک هشدار، و ضربه سنگینی بود بر روحیه سیاسی کمونیستی در هر نقطه جهان. فروپاشی اروپای شرقی جدایی خواهان و طرفداران سرمایه داری را در همه بخش های اتحاد شوروی دلیر و گستاخ کرد.

در ۱۹۸۹ دومین روند بزرگ، اصلاحات سیاسی شوروی، با اشتیاق آغاز شد. در ژوئن ۱۹۸۸، در نوزدهمین کنفرانس حزبی، گورباچف با کمی سفسطه در آخرین لحظه پارلمانی، «اصلاحات سیاسی رادیکال را به زور قالب کرد. کمی بعد، گورباچف و یاکوفف تصمیم کنفرانس را به واقعیت تشکیلاتی تعبیر کردند.

از ژوئن ۱۹۸۸ تا مارس ۱۹۸۹، زمانی که انتخابات نمایندگان کنگره خلق ا.ج.ش.س. انجام گرفت، تدابیر تضعیف حزب غلیظ و سریع شد. در ژوئیه ۱۹۸۸، در نخستین پلنوم کمیته مرکزی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی، نیروهای هوادار گورباچف اعضای ساده را به درهم شکستن قدرت دستگاه حزبی فراخواندند. دسامبر گورباچف دستگاه های محلی را به ۹۰۰/۰۰۰ محدود کرد. گورباچف رهبران ضد رویزیونیست و غیر رویزیونیست دفتر سیاسی را طرد کرد. در تصمیمات پلنوم کمیته مرکزی در سپتامبر، **آندره گرومیگو** کهنه کار را از عضویت کامل دفتر سیاسی برکنار کرد. گرومیگو سرعت اصلاحات **گورباچف** را تعدیل کرده بود. **یگور لیگاجف**، که از مسئولیت صدر شعبه ایدئولوژی به مسئولیت شعبه کشاورزی منتزل مقام یافته بود، حالا دیگر دبیرخانه کمیته مرکزی پایگاهش نبود. وادیم مدودف، متحد مورد اعتماد یاکوفف و گورباچف عضو کامل دفتر سیاسی شد. **مدودف** و یاکوفف مسئولیت های لیگاجف در شعبه های ایدئولوژی و امور خارجی را از او تحویل گرفتند.

چرنیایف تلونی را که به سبب آن، گورباچف و مشاورانش دستگاه های مرکزی ح.ک.ا.ش. را از بین بردند، شرح داده است. گورباچف حذف نیمی از دستگاه و چرنیایف دو سوم را پیشنهاد داد. و بطور دلخواه روی رقمی بین نصف و دو سوم به توافق رسیدند. سپس،

گورباچف حذف تمامی دواير اقتصادی و حکومتی را پیشنهاد کرد. و با نگاهی خیره و اندیشناک اظهار داشت، «ما آن دایره اجتماعی- اقتصادی را، پس از چچی کردن حقوق و وظایف مدیریتی اش، به عنوان نهادی ایدئولوژیک حفظ می کنیم.» این تصمیم بدون برنامه و بدون فکری درباره پیامدها، صرفاً به گونه ای آبی و سرسری گرفته شد. **چرنیایف** با صراحت آشفتگی و ضعف اخلاقی همه گیری را که ناشی از به گفته رسانه های غربی « مینی کودتا» بود، تصدیق کرد. این اقدام تضعیف اقتدار مرکزی و قدرت سراسری را که پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی آغاز شده بود سرعت بخشید. سازمان های حزبی محلی و منطقه ای در همه سطوح، محروم از وظایف اقتصادی و مدیریتی پیشین، به عبث و نومیدانه تقلا می کردند.

در مارس ۱۹۸۹، نخستین آزمون همگانی «اصلاحات سیاسی رادیکال» نوین، انتخابات نمایندگان کنگره خلق، به عمل آمد. به گفته لیگاچف، انتخابات از هم پاشیدگی خود انگیخته ای بر ح.ک.ا.ش. تحمیل کرد. در واقع، هیچ بحثی از قانون انتخابات به میان نیامد. به علاوه، کمیته مرکزی از مسئولان حزبی محلی و منطقه ای خواست که نه در انتخابات دخالت کنند و نه نیرو هایشان را به سود نامزدها بسیج کنند، و این دخالت نکردن و بسیج نکردن را «احترام به دموکراسی» نامید. دواير مرکزی حزب شاخه های محلی را در اقدام مستقل آزاد گذاردند. چیزی نگذشت که برخی نامزدهای ح.ک.ا.ش. به طور علنی به مبارزه با یکدیگر پرداختند. گرچه مسئولیت یاکولف در امور بین المللی بود، نقش بزرگی در انتخابات بازی کرد. این امر در مورد متحدش، وادیم مدودف نیز صادق بود. **ویتالی وروتیکوف**، عضو دفتر سیاسی، عقیده داشت که مقررات انتخابات به طور یکجانبه بر علیه کمونیست های ضد رویزیونیسم تحریف شده بود. از آن رو که مطبوعات به طور موفقیت آمیزی به اصل انتخابات در محل کار تاختند، رای گیری مارس ۱۹۸۹ به نتایجی منجر شد که نمایندگان روشنفکران را بیش از حد بالا کشید و کارگران و دهقانان را پایین آورد. حزب، که مجبور بود با دست بسته به رقابت برخیزد، به طور جدی آسیب دید. هر چند ۸۷ درصد نمایندگان منتخب کنگره خلق متعلق به حزب بودند و کارکنان بلند مرتبه بسیاری به حق برنده شدند، بسیاری از دیگر رهبران حزبی شکست خوردند. چهل و چهار درصد نامزدهای حزبی که رقیبی در برابر نداشتند نتوانستند ۵۰ درصد آرای را که شرط لازم انتخاب شدن بود به دست بیاورند. شکست خوردگان، کسانی چون شهرداری های مسکو و کیف، سران حزبی در کیف، مینسک، کیشینف، آلماتا، فرونزه، نخست وزیر لئونو، رئیس جمهور و نخست وزیر لیتوانی، سی و هشت دبیر اول حزبی محلی و منطقه ای و تقریباً همه رهبری حزبی لنینگراد را شامل می شد. در جمهوری های بالتیک تنها آن نامزدهای حزبی که از پشتیبانی جبهه های ملی برخوردار بودند پیروز شدند. بوریس یلتسین، که هنوز عضو حزب بود ولی از پشتیبانی حزب برخوردار نبود، ۸۹ درصد آرا پرسروصدا را کسب کرد.

جان دانلپ، تاریخدان پرینستون برگزارای نخستین اجلاس نمایندگان کنگره خلق تازه منتخب درمه- ژوئن ۱۹۸۹ را رخدادی نامیده است که «همه چیز را تغییر داد.» گورباچف، در حرکتی بی سابقه، تصمیم گرفت جلسات کنگره را در تلویزیون به نمایش گذارد. دویست میلیون بیننده به مدت سی شب و روز به مذاکرات آنجا چشم دوختند. تماشای وسواس آمیز تلویزیون در آمد اقتصادی را در آن زمان به میزان ۲۰ درصد کاهش داد.

در نخستین کنگره نمایندگان خلق، روشنفکران طرحی را با سروصدا پیش کشیدند که به طور مشخص متفاوت با طرح گورباچف بود. **آندره ساخارف** لغو ماده شش قانون اساسی، لغو جایگاه و نقش رهبری حزب کمونیست در قانون اساسی را درخواست کرد. **یلتسین** از دورنمایان شدن «دیکتاتوری» گورباچف را به طور رسمی هشدار داد. یک ورزشکار

شوروی به نام **ولاسف** به «تاریخ جنایت های» ک.گ.ب. حمله کرد. سخنرانی به نام کاریاکین خواستار جا به جایی **لنین** از مزارش در میدان سرخ شد. نمایندگانی از نظام تک حزبی انتقاد کردند. برخی سخنرانان به ستیز با افکارمارکس و کاپیتال بر خاستند. کنگره کمیسیون هایی را برای بازبینی پیمان ۱۹۳۹ آلمان نازی- شوروی و کشتاردرتفلیس تشکیل داد. دگرگونی سیاسی از یک «تاخت ملایم به چهارنعل تند» شتاب گرفت. پس از ژوئن ۱۹۸۹ دگرگونی درهرماه بیش ازتغییراتی بود که ازآوریل ۱۹۸۵ تا ژوئن ۱۹۸۹ رخ داده بود.

روند مذاکرات کنگره اساس اعتماد به خود ح.ک.ا.ش. را تا پایه به لرزه در آورد. از نظر میلیون ها تن، کنگره اعتبارحزب، تاریخ شوروی، و کل نظام اجتماعی را فرسود و تحلیل برد. همچنین مخالفان سوسیالیسم را ترغیب و جسورکرد. مرزهای قابل تامل سیاسی را به کناری زد. دوران اصلاحات مدیریت شده به پایان رسید. گورباچف «موج سوارحوادث» شد.

در ژوئیه ۱۹۸۹ طبقه کارگرشوروی نسبت به پرسترویکای گورباچف و نخستین کنگره نمایندگان خلق نظرداد. درکوزیا و ورکوتا درروسیه، دونباس دراوکراین، وکاراگاندا (قندهار) در قزاقستان اعتصابی ویرانگرمعدن ها را فرا گرفت. سازمان های مستقل کارگری دست ازکارکشیدند. از ۱۹۸۶ به بعد این سازمان ها، بیرون از ساختاراتحادیه رسمی، درمناطق صنعتی رشد کرده بودند، هماگونه که «غیررسمی ها» درمسکو پدید آمدند. اعتصاب، نخستین نا آرامی انبوه کارگری ازدهه ۱۹۲۰ به این سو، رهبری گورباچف را به لرزه درآورد. یلتسین با احساس فرصتی مردمی، به سرعت کار روی معدن چیان را به سود هدف «دموکرات ها» آغازکرد. فضای سنت شکنی در کنگره ژوئن در تحریک معدنچیان به اقدام کمک کرده بود، اما به طورعمده دشواری های جدی اقتصادی آن ها را به مرزاعتصاب کشاند. کاهش بی ملاحظه سفارش های دولتی ضربه سختی به ویژه بر معادن زغال وارد ساخت، زیرا آن ها ناچاربودند نیازمندی ها را با قیمت های بازاربخزند، اما زغال را تنها قیمت های ثابت حکومتی می توانستند بفروشند. در ۱۹۸۹ معدنچیان به طورعمده خواهان دریافتی بیشتربودند، گرچه برخی خواست های سیاسی، ازجمله، پایان دادن به کنترل وزارتخانه های مرکزی، آزادی تعیین بهای زغال، و الغای ماده شش قانون اساسی را نیزطلب می کردند. در چند نقطه نیز، معدنچیان به طورمستقیم حزب کمونیست را به چالش کشیدند. مسکو دربرابر اعتصاب در چنان صنعت محوری و گسترده ای قرارگرفت که یک میلیون کارگراز ۱۶۰ میلیون نیروی کار را در خدمت داشت. طی ده روز سه دستگاه عمده- مسئولان بلند مرتبه حزبی، شورای عالی، وهیئت وزیران - کمترکاری جزتلاش برای یافتن راه تامین خواست های پرهزینه معدنچیان داشتند. طولی نکشید، مسکو مقادیربسیاری صابون، گوشت تازه، شیربسته بندی شده، شکر و چربی حیوانی به نواحی معدن ها ارسال داشت.

در این میان، یلتسین، درآستانه انتخابش به عنوان رئیس جمهور فدراسیون روسیه، پشتیبانی قابل ملاحظه ای دربین معدنچیان کسب کرد. درآوریل ۱۹۹۱ یک اعتصاب تازه، که بیشتر شبیه یک اعتصاب همگانی بود تا یک اعتصاب معادن، همه جا را فرا گرفت.

این اعتصاب توقف فلج کننده دوماهه ای بود که بربخش های بسیاری از صنایع پایه شوروی که دیگرضعیف شده بود تاثیرگذارد. این بار، خواست های معدنچیان بازتاب برنامه یلتسین، شامل درخواست برکناری حکومت شوروی بود. به نشانه بالا گرفتن اقتداریلتسین، اعتصاب تنها زمانی پایان یافت که یلتسین معادن را از حوزه قضایی شوروی به حوزه قضایی فدراسیون روسیه منتقل کرد. این اعتصاب نظر گورباچف را نسبت به بالاگرفتن قدرت در اردوی یلتسین حتی مساعد تر از گذشته کرد.